

تاریخ در آینده اندیشه یک مورخ نامشناخته

این مطالب صفحاتی از نسخه خطی یک کتاب تاریخ نوشته شده در دوره معاصر می باشد که در حقیقت فلسفه و تحلیل تاریخ دورانهاست. مؤلف کتاب شناخته نشد.

این چند صفحه از بخشهای مختلف کتاب یاد شده آورده شده است:

از قرار تحریر مورخین سوید چنین مفهوم میشود که باعث قتال و موجب جدال دولت عثمانیه و روسیه شرل دوازدهم گشته است. توضیح اینمقال آنکه کاغذی از پطرکبیر بدست شرل افتاد که بدین مضمون بحکام شهر آروف نوشته که بی درنگ تدارک جنگ را مهیا سازند و متعهد پیکار دولت روم شوند. و مطالب دیگر نیز در کاغذ مزبور مسطور بوده که مبنی بالقاء خصومت و اظهار عداوت از روسیه نسبت بدولت روم بوده. شرل دوازدهم همان نوشته پطر را بامنای دولت عثمانیه فرستاده، ایشان را براین واداشت کرده بود پیش از تدارک پطرکبیر بنای محاربه بگذارند.

اینگونه نوشتجات مورخین سوید دروغ و افترای محض است و اصلی ندارد، زیرا که سبب محاربت و خصومت روس و عثمانلوخان قوم شد که بزرگ طایفه نجابت موقوف با استعداد و قابلیت دانسته اند الحاق می یافتند که ریکوف اشترشا کرد مانند شرل پادشاه را از عزت و جاه و سلطنت و سپاه دور می سازد و بالتاچی محمد که از قدیم هیزم شکن سرای سلطان بود چنان صدمه پطرکبیر میزند که مملکتی را مانند آروف از دست او می گیرد سلاطین معتبر در هیچ چیز و هیچ سیر نسب برابر

حسب مقدمه ننموده اند و نجابت را بر قابلیت ترجیح نداده اند و پطر را نیز سیاق این سلیقه چنین بود که در عهد سلطنت او بسیاری از بزرگان با عدم استعداد و در زمره کوچکان شماره و تعداد شدند و جمعی از کوچکان با مزیت عقل و محک امتحان صاحب رتبت و سال گشته بدرجه اعتبار و مرتبه اقتدار رسیدند، از جمله بعد از عروسی کنزین پادشاه هولند ایلچی از برای امری فرستاده بود. ایلچی مذکور هنگام مراجعت در ولایت کورلند چند روز توقف نمود. روزی در میان شهر از کوچه میگذشت دید که شخصی را در در میخانه می فروشان میزنند و تنخواه جزئی از او مطالبه میکنند. آن مرد می گوید اگر دست من به پطر کبیر میرسید و او مرا می شناخت که من کیستم شما را جرئت اینگونه رفتار با من نمی بود، ایلچی هولند بعد از شنیدن این سخن نزدیک رفت و بجهت حرمت اسم پطر کبیر قرض او را بمی فروشان کارسازی نمود و او را بمنزل خود برد، بسیار سعی نمود که او را بشناسد ممکن نشد، پس ایلچی گمان کرد که او را

خیانت بکرد اگر با این مناقشه خواهی کرد سزا خواهی یافت، دانشمند ناچار شد و احوال بر کاغذی نوشت پادشاه را نمود، پادشاه فرمود برو نزد دکان عطار سه روز بنشین و او را هیچ مگو، چهارم روز آن طرف خواهم رفت و ترا سلام خواهم کرد، سوای جواب سلام هیچ با من نگوئی چون از آنجا بروم نقد خود از عطار بخواه آنچه او بگوید مرا خبر کن. دانشمند موافق حکم پادشاه بر در دکان نشست، روز چهارم پادشاه با حشمت بسیار آن طرف رفت، چون دانشمند را دید اسب را استاده کرد و بر دانشمند سلام خواند، دانشمند جواب سلام گفت پادشاه فرمود ای برادر گاهی نزد من نمی آئی و هیچ احوال خود با من نمیگوئی، دانشمند اندک سر جنبانید و دیگر هیچ نگفت. عطار این همه میدید و می ترسید چون پادشاه رفت عطار دانشمند را گفت هرگاه نقد مرا سپردی کجا بودم کدام شخص نزد من حاضر بود، باز بگو شاید فراموش کرده باشم، دانشمند هم احوال باز گفت. عطار گفت راست میگوئی حالا مرا یاد آمد. القصه هزار رویه دانشمند را داد و عذر بسیار نمود.

